

(به نام خدا)

اسکات

از مجموعه داستانهای سفرهای جان

(۲)

محمد خاوری خراسانی

سرشناسه	: خاوری خراسانی، محمد، ۱۳۷۸ -
عنوان و پدیدآور	: اسکات / محمد خاوری خراسانی.
مشخصات نشر	: مشهد: مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۵۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۴۷۶-۴۶۵-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: سفرهای جان: قسمت دوم.
رده بندی کنگره	: PIR۸۳۴۲
رده بندی دیویی	: ۸۱۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۵۷۲۹۹۶

مرکز پخش:

مشهد - خیابان امام خمینی - جنب اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی

تلفن سفارشات: ۰۵۱ - ۳۲۲۸۳۴۲۲ * دفتر نشر: ۰۵۱ - ۳۲۲۸۰۱۶۷

تلفن بازرگانی: ۰۵۱ - ۳۲۲۸۱۴۱۰ ایمیل مولف

Email: zarihaftab@gmail.com - Website: www.zarihaftab.ir

ایمیل مولف - mhmddkhawry45@gmail.com

شماره تماس مولف: ۰۹۱۵۴۱۴۸۵۸۳



نام کتاب اسکات - از مجموعه داستان های سفرهای جان - قسمت دوم
مولف محمد خاوری خراسانی
ویراستار لیلا بخت آور
ناشر مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
طراح و صفحه آرایی مؤسسه ضریح آفتاب
نوبت چاپ اول ۱۴۰۰
قطع جیبی
شمارگان جلد ۱۰۰۰
قیمت ۱۵۰۰۰ تومان
چاپ قدیمی
شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۷۶-۴۶۵-۰

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات ضریح آفتاب محفوظ است

پیش گفتار:

«ن و القلم و ما یسطرون»

ن (از رموز قرآن) و قسم به قلم و آنچه می نویسند.
وقتی در سال دوم دانشگاه وارد کلاس فارسی
عمومی می شدم هیچگاه فکر نمی کردم این کلاس
بتواند نقطه‌ی عطفی برای زندگی‌ام باشد.
مهارت در تدریس، جذابیت، کارگروهی و از همه
مهمتر اعتماد و احترام به دانشجو از جمله مواردی
بود که موجب شد من پس از سالها دوری از کتاب
و نوشتن با راهنمایی و مساعدت‌های بی‌دریغ استاد
گرامی سرکار خانم «مهشید گوهری کاخکی» بتوانم
قدم در این راه پرفراز و نشیب بگذارم.

راهی که کوچکترین شاگردانش ستارگانی اند
پرفروغ بر آسمان پر ستاره‌ی دنیای هنرنویسندگی.
ستارگانی همچون شکسپیر، چارلز دیکنز و الکساندر
دوما که کتابهایشان آثاری جاوید و قطعاتی جدا
ناشدنی از ادبیات جهانی گردید.

من نیز به نوبه‌ی خود با تلاش و کوشش و استعانت
از حضرت حق سعی در آفریدن آثاری دارم که بتوان
آنها را ارزشمند نامید.

به همین منظور و با کمک‌های همه‌جانبه‌ی خانواده
به خصوص مادر و پدر عزیز و گرانقدرم توانستم اولین
اثر مکتوب خود در قالب داستان کوتاه را به چاپ
برسانم. به امید آنکه مورد قبول و عنایت حضرت
احدیت و امام عصر (عج) واقع شود.

محمد خاوری خراسانی - بهار ۱۴۰۰

۱



ساعت از ده گذشته بود و آسمان بی‌توجه
به زمان هنوز آبی بود. ستاره‌ها به چشم
نمی‌آمدند و ماه پرفروغ‌تر از همیشه می‌تابید.

چیزی در تاریکی تکان می‌خورد. سایه‌ای بود که حرکت می‌کرد. از روی صدای قدم‌هایش می‌شد فهمید که جسم عظیمی است. لحظه‌ای بعد مقابل کافه‌ای ایستاد. به چارچوب در که رسید، مجبور شد کمی خودش را کج کند تا بتواند وارد شود.

صدای جریک جریک زنگ بالای در، ورودش را به همه اطلاع داد. صاحب کافه زیر چشمی نگاهش کرد و لبخند مضحکی زد. در اولین نگاه مرد، نور زرد تندی چشم‌هایش را آزد. ناچار سرش را پایین انداخت. بی‌توجه به اطراف، به سمت میز سفارش رفت. کلاش را روی میز گذاشت. محکم روی میز کوبید و با لهجهٔ اسکاتلندی گفت:

- یه نوشیدنی.

صاحب کافه که تا پیش از آن وانمود

می کرد چیزی ندیده، با صدای مرد برگشت، چشم ریز کرد و با صدای زننده‌ای گفت:
- یه لحظه! صبر کن ببینم. اسکات! خودتی
مرد؟ فکر می‌کردم گرفتار شده باشی.

- می‌بینی که خودمم پیرسگ. سریع یه
نوشیدنی بیار!

صاحب کافه دستی به ریش بزیش کشید و
سر تا پای مرد را برانداز کرد:

- آره به گمونم خودتی. اگه یکم بیشتر صحبت
کنی، مطمئن می‌شم که خودتی.

مرد که به میز تکیه داده بود، پرید و با
یک دست گردن صاحب کافه را گرفت و
تفنگ را روی سرش گذاشت:

- وقتی این گلوله رو تو سرت خالی کردم،
می‌فهمی که نباید سر به سرم بذاری فاران!
صاحب کافه با علامت دست نشان داد که

فهمیده است و مرد او را رها کرد:
- آه، فهمیدم. برام عین روز روشن شد که
خودتی. آآآی گردنم. خوبه که هنوزم مثل
یک گراز زور داری. بذاریه نوشیدنی برات
بیارم.

به سمت قفسهٔ شیشه‌ها رفت و یکی را
برداشت. مرد گفت:

- از اون نه، نکنه می‌خوای اجازه بدم لختم
کنی پیر خرفت؟ آره اون یکی خوبه. حواست
باشه مسمومش نکنی! شیشه را برداشت و به
سمت مرد آمد:

- این رو مهمون من باش! بابت عذرخواهی‌ای
که بهت بده‌کارم. می‌دونی که فقط شوخی
بود.

- حوصلهٔ شوخی‌هات رو ندارم. نزدیک بود
بکشمت احمق زشت!